

نقد و بررسی همسان‌انگاری نظریه تکامل و حرکت جوهری

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۳/۰۸

تاریخ تأیید: ۱۳۹۷/۰۵/۰۳

قاسم اخوان نبوی*

چکیده

مسئله این مقاله نقد و بررسی همسان‌انگاری نظریه تکامل و حرکت جوهری از حیث معناشناختی و معرفت‌شناختی است. با توجه به اینکه در هر دو نظریه بر تدریجی بودن تغییرات تأکید می‌شود، آیا می‌توان این دو نظریه را همسو و مشترک با یکدیگر دانست؟ به نظر می‌رسد این دو نظریه از حیث معناشناختی و معرفت‌شناختی با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند که نمی‌توان گفت این دو با یکدیگر مطابقت دارند؛ زیرا از حیث معناشناختی نظریه تکامل مبتنی بر نومیالیسم است و صورت کلی نوعی را قبول ندارد؛ همچنین تغییراتی که در تکامل مورد نظر است، تبدیل یک موجود به موجود دیگر است؛ اما در حرکت جوهری تغییرات اولاً تبدیل هستند؛ ثانیاً حرکت جوهری مبتنی بر کلیات و صورت نوعیه می‌باشد. در این مقاله سعی شده است با روش تحلیلی همسان‌انگاری نظریه تکامل و حرکت جوهری مورد نقد و بررسی قرار بگیرد.

واژگان کلیدی: حرکت جوهری، تکامل، تغییر دفعی، تغییر تدریجی، نومیالیسم، ذات‌گرایی.

* استادیار گروه کلام پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. ghasemakhavan@gmail.com

مقدمه

مسئله‌ای که این مقاله به بررسی آن می‌پردازد، نقد و بررسی همسان‌انگاری نظریه تکامل و حرکت جوهری است. نکته‌ای که لازم است در اینجا به آن توجه شود، این است که اگرچه نظریه تکامل در بستر علوم تجربی و طبیعی مطرح شده است، در مباحث فلسفی و الهیاتی نیز وارد گردیده، به عنوان یک فلسفه که در بسیاری از رشته‌های علمی مانند فلسفه ذهن، فلسفه دین، اخلاق و معرفت‌شناسی نیز به کار برده می‌شود (Lewens, 2007, pp.1-2) و دارای آثار و پیامدهای متافیزیکی نیز می‌باشد. البته تذکر این نکته لازم است که نظریه تکامل از سوی متفکران از حیث علمی، فلسفی و الهیاتی مورد نقد قرار گرفته است که پرداختن به آنها از موضوع مقاله خارج می‌باشد.*

نکته دیگری که تذکر آن لازم به نظر می‌رسد، این است که در بحث از مناسبات میان علم و الهیات یکی از نظریاتی که در این باره وجود دارد، نظریه یکپارچگی می‌باشد. بر این اساس طرفداران این رویکرد معتقدند میان محتوای الهیات و محتوای علم نوعی یکپارچگی ممکن است وجود داشته باشد و نظریه‌های علمی ممکن است در صورت‌بندی مجدد برخی آموزه‌های الهیات مؤثر باشند (باربور، ۱۳۹۲، ص ۲۳۷). از این رو با توجه به اینکه در هر دوی این نظریات بر تغییر تدریجی تأکید دارند، شاید در وهله اول این گونه به نظر برسد که این دو نظریه با یکدیگر همسان و یکپارچه می‌باشند و فقط در زمینه‌های مختلفی مطرح شده‌اند؛ به این معنا که نظریه حرکت جوهری از جنبه متافیزیکی واقعیت را تفسیر و تبیین می‌کند و نظریه تکامل از جنبه طبیعی و فیزیکی؛ اما از جهت محتوا همسان و یکپارچه می‌باشند.

* رجوع شود به: www.mehrnews.com/news و محمد نصر/صفهانی در مقاله «ملاصدرا و نظریه تکامل» (www.m-nasr.com/) به تبیین این مسئله پرداخته‌اند که نوعی تناسب و سازگاری میان نظریه تکامل و حرکت جوهری وجود دارد؛ به این معنا که از نظر فلسفی حرکت جوهری می‌تواند بهترین تبیین‌کننده نظریه تکامل داروین باشد.

به نظر می‌رسد با توجه به مبانی و پیش‌فرض‌هایی که این دو نظریه مبتنی بر آنها ارائه شده است، از نظر معناشناسی و معرفت‌شناسی با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. در این مقاله سعی شده است با روش تحلیلی - تطبیقی ضمن بررسی این نظریات پاسخی به این پرسش داده شود که آیا می‌توان نظریه تکامل و حرکت جوهری را یکی دانست یا این دو نظریه در دو زمینه متفاوت ارائه شده‌اند و امکان تطابق آنها وجود ندارد. برای روشن شدن مسئله مباحثی به عنوان مقدمه بیان می‌شود و سپس مبانی و پیش‌فرض‌های این دو نظریه مورد بررسی قرار می‌گیرد و در آخر نیز دیدگاه کسانی که به همسانی نظریه تکامل و حرکت جوهری معتقدند مورد نقد قرار گرفته می‌شود.

۱. تبیین مبانی و نگرش‌ها در این دو نظریه

به عنوان مقدمه لازم است یادآوری گردد که درباره تغییراتی که در جهان رخ می‌دهد، به‌طور کلی دو نظریه در فلسفه اسلامی مطرح است (طباطبایی، ۱۳۷۲، ص ۲۰۳): یکی تغییرات دفعی (نظریه کون و فساد) و دیگری تغییرات تدریجی (نظریه حرکت جوهری). بر اساس نظریه اول هنگامی که یک شیء از حالت بالقوه به حالت بالفعل در می‌آید، ماده صورت اولی را رها می‌کند، سپس صورت بعدی پدید می‌آید؛ پس در حقیقت در هر تبدیل جوهری «تبادل» صورت می‌گیرد؛ امکانی معدوم می‌شود و فعلیتی جانشین آن می‌گردد؛ از این‌رو نوعی گسستگی میان صورت پیشین و صورت پسین وجود دارد؛ همچنان‌که میان امکان پیشین و فعلیت جانشین او این گسستگی وجود دارد؛ اما بر مبنای نظریه حرکت جوهریه «تبادل» صورت می‌گیرد نه «تبادل»؛ از این‌رو تغییراتی که در موجودات صورت می‌گیرد، ملازم با پیوستگی و اتصال و وحدت صورت پیشین و صورت پسین است؛ همچنین وحدت و اتصال بین امکان قبلی و فعلیت بعدی وجود دارد.

در علم نیز به‌طور کلی این دو دیدگاه قابل طرح می‌باشد. گروهی بر این باورند که تمام موجودات دارای طبیعت ثابتی هستند. در اصطلاح به این گروه خلقت‌گرا نیز گفته

می‌شود. این متفکران با توجه به ظاهر متون دینی معتقدند خداوند همه انواع موجودات را به همین صورتی که هستند، آفریده است و اگر تغییراتی در موجودات رخ داده، دفعی بوده است. در مقابل، دیدگاه کسانی وجود دارد که برای طبیعت شکل ثابتی قائل نیستند و معتقدند شکل‌گیری موجودات به تدریج صورت گرفته و انواع موجودات بر اساس یک انتخاب طبیعی و متأثر از تغییراتی که در محیط به وجود آمده، شکل گرفته‌اند و به اصطلاح این متفکران تکامل‌گرا گفته می‌شود (Goodman, 2010, p.9).

از آنجاکه نظریه تکامل (داروینسم) اکنون دیگر فقط به عنوان یک نظریه علمی مطرح نیست و جنبه متافیزیکی و فلسفی نیز پیدا کرده است (Lewens, 2007, p.6) و مبنایی برای دیدگاه‌های طبیعت‌گرایانه است، به نظر می‌رسد می‌توان بین نظریه تکامل داروینی و حرکت جوهری وجوه مشترکی یافت. به همین سبب برخی این نظریه را با نظریه حرکت جوهری یکسان پنداشته و معتقدند اگر سلسله‌مراتب ملامت‌درا را بپذیریم، به نحوی امکان آشتی دادن بین این دو نظریه وجود دارد (میان‌داری، ۱۳۸۸، ص ۴۱)؛ چنان‌که در مقاله «مبانی حکمت متعالیه بهترین تبیین‌گر فلسفی برای نظریه تکامل است» نویسنده سعی کرده است با تکیه بر مبانی فلسفی ملامت‌درا تبیین فلسفی از نظریه تکامل داروینی ارائه دهد؛ همچنین نویسنده مقاله «ملامت‌درا و نظریه تکامل» نیز با توجه به مبانی فلسفی ملامت‌درا نظریه حرکت جوهری را با نظریه تکاملی داروین همسو می‌داند.*

* لازم است یادآوری‌گرد که نگارنده در اثر مستقلاً به نقدهایی که بر نظریه تکامل وارد است، پرداخته و از نظر علمی فلسفی و الهیاتی نقدهایی را که وارد شده است، بیان کرده است که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌گردد: پیچیدگی‌های غیرقابل تحویل، پیچیدگی‌های معین، منشأ شعور و آگاهی انسان، علمی‌نبودن نظریه تکامل، نقد بر اساس ملاک تغییر در پارادایم‌ها، خودمتناقض‌بودن تکامل طبیعت‌گرا، نقد مبتنی بر تحویل‌گرایی، نقد مبتنی بر طبیعت‌گرایی. همچنین از نظر الهیاتی نقدهایی بر این نظریه وارد شده است؛ با وجود همه این نقدها این نظریه نقش مهمی در مسائل علمی بازی می‌کند و طبیعت‌گرایان با تکیه به اصل محوری این نظریه، یعنی حفظ بقای نوع و انتخاب طبیعی بسیاری از مسائل علمی و فلسفی را تبیین می‌کنند و از این رو در مباحث مناسبات علم و الهیات نقش مهم و اساسی دارد؛ از سویی با توجه به اینکه یکی از رویکردهای موجود در بحث از مناسبات علم و الهیات بحث از یکپارچگی علم و الهیات می‌باشد و از جهت دیگر از جمله مباحثی که در فلسفه اسلامی با تکیه بر مبانی ملامت‌درا مطرح

به نظر می‌رسد با توجه به مبانی و پیش‌فرض‌هایی که در این دو نظریه وجود دارد و از تباین این دو نظریات حکایت می‌کند، نمی‌توان گفت که این دو نظریه با یکدیگر یکسان می‌باشند.

۱-۱. مفهوم تکامل (فرگشت)

این مفهوم دارای دو معنا می‌باشد؛ یکی معنای عام و کلی که عبارت است از: «تغییرات غیرچرخه‌ای که در طول زمان صورت می‌گیرد» (Cracraft, 2004, p.22). مفهوم دیگر که کاربرد آن در زیست‌شناسی است و برخی در حوزه زیست‌شناسی ارائه داده‌اند، این است که هرگاه در ترکیب و ساختار ژنتیکی جمعیتی تغییراتی صورت گرفت و این تغییرات از نسلی به نسل دیگر منتقل شد، تکامل گفته می‌شود (Sober, 2000, p.8).

تعریف دیگری که از تکامل ارائه شده از این قرار است: «نسب توأم با تغییر یا تغییر در فرم، فیزیولوژی و رفتار موجود زنده در طی نسل‌ها و الگوی تغییرات تکاملی موجودات زنده به صورت یک درخت منشعب دودمانی است» (ریدلی، ۱۳۹۱، ص ۳۶). توضیح مطلب اینکه تکامل عبارت است از تعداد دفعاتی که افراد از نظر ژنتیکی در هر جمعیت به صورت متوالی از نسلی به نسل دیگر تغییر پیدا کنند؛ از این رو کامل شدن خصوصیات یک نوع از یک جمعیت ضروری می‌باشد؛ به دیگر سخن تغییر در فرم و

می‌باشد، بحث از حرکت جوهری است. با توجه به این دو مسئله که عنوان شد، یعنی یکی رویکرد یکپارچگی علم و الهیات و دیگری حرکت جوهری که به تغییرات تدریجی بر جهان هستی معتقد است، شاید به نظر برسد که این دو با یکدیگر قابل تطبیق می‌باشد. مسئله‌ای که در این مقاله به دنبال پاسخ به آن هستیم، در این است که این دو از جهت مبانی و پیش‌فرض‌ها با یکدیگر قابل تطبیق نمی‌باشند. نکته دیگری که شایسته تذکر است، این است که حرکت جوهری دارای لوازم و پیامدهای هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و غایت‌شناسی می‌باشد که این نظریه را از نظریه تکامل ممتاز می‌کند؛ اما آنچه در این مقاله مورد نظر قرار گرفته، این است که علاوه بر امتیازاتی که ذکر شده، از حیث معناشناسی و معرفت‌شناسی نیز حرکت جوهری و نظریه تکامل دارای وجوه اختلافی می‌باشند که نمی‌توان آنها را با یکدیگر تطبیق کرد.

رفتار موجود زنده که در بین نسل‌ها به وجود می‌آید، تکامل گفته می‌شود. بر این اساس تغییرات تکوینی که در حیات یک ارگانیسم رخ می‌دهد، تکامل نیست؛ مانند تبدیل شدن تخم به فرد بالغ (همان، ص ۲۳).

عبارت «تغییر بین نسل‌ها» در تعریف برای این است که تغییرات تکوینی را شامل نگردد؛ همچنین تغییر در ترکیب یک اکوسیستم که مرکب از گونه‌های مختلفی است نیز تکامل گفته نمی‌شود؛ بنابراین تکامل فقط شامل تغییرات بین نسل‌ها در درون یک جمعیت از یک گونه می‌شود (همان).

از جمله ویژگی‌هایی که برای تکامل ذکر می‌کنند، این است: تکامل در مسیری قابل پیش‌بینی به جلو نمی‌رود و به محیط زیست جمعیت و عوامل ژنتیکی که همیشه تصادفی در جمعیت پدیدار می‌شوند، بستگی دارد؛ علاوه بر این پیشرفت تکاملی حیات به صورت یک درخت منشعب بوده که طی انشعاب مکرر دودمان‌ها از یک جد واحد مشترک برای تمام فرم‌های حیات موجب پیدایش شکل‌های امروزی گونه‌ها شده‌اند (همان، ص ۲۴).

در تکامل دو مفهوم نقش کلیدی و اساسی را بازی می‌کنند؛ یکی مفهوم سازگاری است که به وجود طرح در حیات دلالت می‌کند و به معنای آن دسته از خصوصیات موجودات زنده است که آنها را قادر به بقا و تولید مثل در طبیعت می‌کند. مفهوم دیگر انتخاب طبیعی است و به این معناست که بعضی از انواع افراد جمعیت بیشتر از دیگران در تولید نسل بعدی سهم دارند مشروط بر اینکه زادگان شبیه والدین خود باشند؛ در نتیجه هر جنبه‌ای از موجود زنده که موجب می‌شود به‌طور متوسط بیشتر از دیگران فرزند به وجود آورد، به مرور زمان در جمعیت اضافه می‌شود. در این صورت ترکیب جمعیت خود به خود تغییر پیدا می‌کند (همان، ص ۲۵).

به عبارت دیگر تکامل عبارت است از تعداد دفعاتی که افراد از نظر ژنتیکی در هر جمعیت به صورت متوالی از نسلی به نسل دیگر تغییر پیدا کنند؛ از این‌رو کامل شدن خصوصیات یک نوع از یک جمعیت ضروری می‌باشد؛ برای اینکه نظریه تکاملی داروین روشن شود، در اینجا لازم است بین نظریه تکاملی داروین با سه نظریه دیگری

که درباره تکامل موجودات در زمان *دروین* مطرح بوده است مقایسه شود:

الف) نظریه تکاملی از موضع ذات‌گرایی: طبق این دیدگاه همه موجودات دارای ذات ثابتی می‌باشند و اگر اختلافی بین افراد یک نوع به وجود می‌آید و در نتیجه موجب به‌وجود آمدن یک نوع جدیدی می‌شود، نتیجه تغییرات جهشی و ناگهانی بوده است و این تغییرات بر اثر زاد و ولد به نسل‌های دیگر منتقل می‌گردد و در نتیجه یک نوع شکل می‌گیرد. اصل این دیدگاه به یونان باستان بر می‌گردد؛ اما در قرن نوزدهم نیز در بین دانشمندان طرفدارانی داشته است؛ البته برخی از طرفداران *دروین* این نظریه را مورد انتقاد قرار دادند. این نظریه عوام‌پسندانه بود و فلاسفه ذات‌گرا آن را قبول داشتند و با مشاهدات تجربی طبیعت نیز سازگار بود؛ زیرا همه گیاهان و موجودات هر سرزمینی دارای ویژگی‌هایی بودند که مربوط به خودشان می‌باشد و با سایر موجودات تفاوت داشتند و چنانچه انواع جدیدی نیز در آن سرزمین به وجود آمده‌اند، به‌طور ناگهانی و اتفاقی بوده است. تغییرات جهشی را نمی‌توان به راحتی رد کرد؛ مگر اینکه بتوانیم این رخنه‌ای را که بین سلسله انواع موجودات وجود دارد، به شکلی تبیین نماییم. ادله و شواهدی در قرن بیستم به دست آمد که این گونه تغییرات جهشی و ناگهانی را ابطال می‌کرد. یکی از این شواهد و ادله این بود که تغییرات نمی‌تواند موجب به‌وجود آمدن نوع جدیدی شود، مگر اینکه این تغییرات جمعیت زیادی را شامل شود نه اینکه فقط در یک فرد تغییرات صورت بگیرد؛ یک نوع جدید نمی‌توانست در یک لحظه و آن واحد به وجود آید؛ زیرا یک تغییر واحد در زمان واحدی نمی‌تواند در همه افراد یک نوع صورت بگیرد؛ بنابراین برای به‌وجود آمدن تغییرات و پدیدار شدن نوع جدید زمان زیادی لازم داریم (Mayer, 2000, p.94).

در قرن نوزدهم ذات‌گرایان بر این باور بودند که تغییرات در موجودات به تدریج و در طول زمان انجام می‌گیرد، هرچند معتقد بودند ذات و ماهیت موجودات ثابت باقی می‌ماند؛ به این معنا که در انواع تغییرات صورت می‌گیرد، اما ماده آنها ثابت می‌باشد؛ برای مثال حرکت تکاملی از یک نطفه به یک فرد بالغ صورت می‌گیرد. این گونه تغییرات در اجسام نیز صورت می‌گیرد؛ برای نمونه تغییراتی که در یک دسته و نوع به

نوع دیگری در رنگ‌ها انجام می‌گیرد- مثلاً یک رنگ به رنگ دیگری مبدل می‌شود- این گونه دگرگونی‌ها را همدیس‌گرایی یا همدیس‌باوری می‌گویند. از نظر این دسته از دانشمندان در جهان و کره زمین از این دست تغییرات تدریجی انجام گرفته است، بدون اینکه با یکدیگر ارتباطی داشته باشند (Ibid).

ب) تأثیر تغییرات محیط بر تغییرات تکاملی: درباره تغییرات ارائه شده نظریه‌ای هست مبنی بر اینکه تغییراتی که در موجودات انجام می‌گیرد، تحت تأثیر دگرگونی‌هایی است که در محیط اطراف موجودات رخ داده است و خصوصیات به واسطه توارث به نسل‌های دیگر منتقل می‌گردد و به تدریج موجب تغییراتی در ماهیت و ذات موجودات می‌گردد. تا پیش از داروین برای توجیه تغییراتی که در موجودات مناطق مختلف به وجود آمده، تفاوت‌های محیطی را بیان می‌کردند؛ مثلاً برای توجیه سیاه‌بودن انسان‌هایی که در مناطق گرمسیری زندگی می‌کردند، تأثیرات محیطی را به عنوان علتی برای این مسئله می‌دانستند؛ همچنین معتقد بودند تغییرات به تدریج صورت می‌گیرد و بر اساس توارث این تغییرات از نسلی به نسل دیگر ادامه پیدا می‌کند. امثال لامارک تغییرات تدریجی را قبول داشت؛ اما این دیدگاه را که این تغییرات موجب دگرگونی در ذات و ماهیت موجودات می‌شود، نمی‌پذیرفت؛ هرچند آزمایش‌های تجربی نتوانسته بود تغییرات تدریجی در ماهیت موجودات را اثبات کند؛ برای نمونه علم توارث و ژنتیک مبتنی بر آرا و اندیشه‌های مندل اثبات می‌کرد که در ژن‌های موجودات هیچ تغییری صورت نمی‌گیرد و ثابت می‌باشد و هرگونه تغییرات تدریجی را انکار می‌کرد؛ همچنین زیست‌شناسی مولکولی اثبات کرد که هیچ‌گونه اطلاعاتی از طریق پروتئین‌های یک بدن به اسید نوکلئیک مایه اصلی سلول‌ها قابل انتقال نمی‌باشد؛ به عبارت دیگر خصوصیات اکتسابی قابل توارث نمی‌باشند. داروین علاوه بر تأثیرات محیط برای به‌وجود آمدن تغییرات در موجودات بر اصل انتخاب طبیعی برای به‌وجود آمدن تغییرات در موجودات تأکید می‌کرد (Ibid).

ج) تغییرات برای کامل شدن موجودات (اصلاح و پرورش نژاد در طول زمان): این نظریه بر این اصل مبتنی است که جهان آفرینش دارای غایت و هدفی بوده و به

سوی آن هدف در حرکت است. طرفداران این نظریه معتقدند ذات و حقیقت موجودات پیوسته در حال کامل شدن می‌باشد نه اینکه اصل و منشائی برای به وجود آمدن نوع جدیدی باشند؛ بلکه فقط انواع مختلف از نظر وجودی تکامل پیدا می‌کنند. در اینجا فرضی که وجود دارد، این است که اگر چنین میل درونی در همه موجودات برای کامل شدن وجود دارد، باید نتیجه یک حرکت خطی مستقیم به سوی تکاملی در آنها باشد؛ اما دیرینه‌شناسان ثابت کرده‌اند که این حرکات تکاملی ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم بوده باشند؛ از این رو قطعاً فقط می‌توان بر اساس انتخاب طبیعی بودن تمایل به حرکات تکاملی را تبیین کرد و هیچ مدرکی پیدا نشده تا ثابت کند یک هدف و غایتی در این سیر تکاملی وجود داشته است. نظریاتی که بیان شد، تکامل را بر مبنای ذات‌گرایی تبیین کرده بود؛ اما آنچه در نظریه تکامل داروین مطرح است، تغییرات تدریجی است که در ذات موجودات انجام می‌گیرد و مبتنی بر تفکر جمعیتی می‌باشد (Ibid).

با توجه به آنچه بیان شد، می‌توان گفت نظریه تکامل هیچ ذات ثابت و هویت واحدی را نمی‌پذیرد و معتقد است گونه‌ها و انواع به تدریج به یکدیگر تبدیل می‌شوند؛ به عبارت دیگر از نظر تکامل‌گرایان همه موجودات شاخه‌هایی از درخت حیات‌اند و به واسطه انتخاب طبیعی انواع موجودات به وجود آمده‌اند.

۲-۱. مبنای معرفتی نظریه تکامل

این دیدگاه، همان‌گونه که طرفداران آن مانند *ارنست مایر* بیان می‌کنند، مبتنی بر دیدگاه تفکر جمعیتی می‌باشد که در اینجا به توضیح آن پرداخته می‌شود. تفکر جمعیتی مبنای مهمی است که بر اساس آن *داروین* نظریه تکامل خود را بر آن بنا نهاده است. برای روشن شدن این طرز تفکر لازم است بدانیم که «تبار و نژاد» از دیدگاه تفکر جمعیتی با دیدگاه ثبات انواع تفاوت دارد. توضیح مطلب اینکه بر اساس دیدگاه ثبات انواع هر نمونه‌ای از موجودات دارای خصوصیتی هستند که آنها را از سایر

موجودات ممتاز می‌کند و موجب تفاوت آنها از سایر موجودات در تبارهای دیگر می‌گردد. دیدگاه جمعیتی نیز وجود تبار و نژاد را می‌پذیرد؛ اما تبار و نژاد را عبارت از پدیده طبیعی می‌داند که فقط در انسان وجود ندارد، بلکه در بیشتر حیوانات و گیاهان می‌تواند وجود داشته باشد؛ به عبارت دیگر به فصل مشترک بین انواع مختلف موجودات که در یک طبقه قرار می‌گیرد، معتقد است و از آنجایی که بر مبنای زیست‌شناسی به دو طبقه گیاه و حیوان تقسیم می‌شوند، از این جهت تمام موجوداتی که در زیر عنوان حیوان قرار می‌گیرند، دارای تبار واحدی می‌باشند؛ اگرچه هر نوع و گونه‌ای برای خودش ویژگی‌هایی دارد.

بر این اساس برای اینکه دیدگاه جمعیتی درباره تبار و نژاد روشن شود، باید به دو اصل توجه شود: یکی اینکه باید توجه داشت که تبارها و نژادها بالقوه دارای فصل مشترکی باشند، به این معنا که از یک مجموعه و جمعیت بزرگ باید بین کوچک‌ترین فرد و بزرگ‌ترین فرد از آن مجموعه در برخی از صفات و ویژگی‌ها مشترک باشند؛ دوم اینکه هر یک از افراد دارای خصوصیات انحصاری می‌باشند و هر فردی برخی از خصوصیات فرد بالاتر از خود را نشان می‌دهد و یک فرد را نمی‌توانید پیدا کنید که همه خصوصیات جمعیت را داشته باشد؛ به عبارت دیگر افراد یک جمعیت مشکک هستند و در میان آنها سلسله‌مراتب حاکم است و نوع و گونه‌ای ایدئال که همه خصوصیات جمعیت را داشته باشد، وجود ندارد (Sober, 2000, p.352).

به عبارت دیگر طبق این دیدگاه، تغییرات در موجودات اصل است و برای تبیین یک ذات واحد برای موجودات نیازمند دلیل هستیم؛ اما بر اساس ذات‌گرایی، ذات و ماهیت ثابت واحد اصل است و تغییرات موجودات نیازمند دلیل است. این دیدگاه مبتنی بر نومینالیسم و اصالت تسمیه می‌باشد که منکر وجود کلیات و ماهیات هستند؛ از این رو با نگاه ذات‌گرایان قابل جمع نیستند و بر این اعتقادند آنچه واقعیت دارد، وجودات حسی می‌باشد؛ طرفداران این دیدگاه علت‌گرایش به تفکر جمعیتی را در این می‌دانند که بر اساس ذات‌گرایی نمی‌توانیم به خوبی تمام افرادی را که تحت یک نوع قرار می‌گیرند، تبیین و تعریف نماییم؛ زیرا تعریف انواع بر مبنای ذات‌گرایی مبتنی بر

مؤلفه‌ها و اجزایی است که فقط برخی از سطوح افراد یک نوع را ممکن است شامل شود و برخی دیگر را در بر نگیرد؛ اما بر مبنای تفکر جمعیتی ما می‌توانیم بر اساس خصوصیات یک نوع را تعریف کنیم که افراد همه سطوح یک نوع را در بر بگیرد؛ زیرا بر این مبنا تعریف مفهوم نوع از شرایط و قیودی که برای تعریف در ذات‌گرایی لحاظ شده، صرف نظر می‌کند و به خصوصیات کلی اکتفا می‌شود که دلالت بر ذات انواع گوناگون می‌نماید و هر موجودی از آن جهت که موجود است، اگر دارای آن خصوصیات کلی بود، به عنوان مصداق آن نوع محسوب می‌شود؛ به عبارت دیگر جمعیت زیست‌شناسی کوششی است برای قاعده‌مند کردن و تنظیم و بیان کردن خصوصیات و اوصاف عمومی درباره انواع یک جمعیت. بر این اساس بر خلاف دیدگاه ذات‌گرایان انواع بر مبنای مؤلفه‌ها و اجزای تشکیل‌دهنده موجودات از یکدیگر مجزا نمی‌شوند؛ بلکه انواع تکامل پیدا می‌کنند و تفکر جمعیت سعی دارد این فرایند را توضیح و شرح دهد (Ibid, p.383).

با توجه به آنچه بیان شد، به نظر می‌رسد از نظر معناشناسی بنا بر تفکر جمعیتی و نومیالیسم معنا درحقیقت عبارت است از مصادیق خارجی و عینی یک مفهوم که دارای خصوصیات مشترکی می‌باشند. بر این اساس مفهوم انسان دلالت بر مصادیقی می‌کند که این مصادیق دارای ویژگی‌های مشترکی هستند؛ بنابراین اگر موجودی پیدا شد که از نظر ظاهری با انسان‌ها تفاوت داشت، اما از نظر خصوصیات با انسان‌ها مشترک بود، برای مثال دارای هوش و ادراک بود، در این صورت به آن موجود، انسان صادق خواهد بود؛ به عبارت دیگر بر این مبنا مدلول نوع یک جامع انتزاعی می‌باشد که افراد زیادی را شامل می‌شود و دارای خصوصیات مشترکی هستند.

۳-۱. معنای حرکت جوهری

حرکت جوهری بنا بر نظر ملاصدرا عبارت است از اینکه یک صورت نوعیه به عنوان ذات شیء از نظر وجودی پیوسته تبدیل پیدا می‌کند و لحظه‌ای بقا ندارد؛ چنان‌که در

شواهد الربوبیه چنین بیان می‌کند: «جوهری که در آن حرکت اشتدادی وجود دارد، اگرچه وجودش تغییر پیدا می‌کند و صورت خارجی آن تبدل می‌یابد، به علت اینکه شکلی از وجود به شکل دیگری از آن تبدل پیدا کرده است، صورت نوعی آن به حال خود باقی است» (صدرالمآلهین، ۱۳۸۸، ص ۹۶). در ادامه به توضیح این مطلب می‌پردازد و بیان می‌کند که تبدل نحوه وجود مانع این نیست که ماهیت و معنای ذاتی مشترک از بین برود؛ زیرا نسبت وجود به ماهیت مانند نسبت عرض خارجی به محل آن و همچنین مانند نسبت عرض به موضوعش نمی‌باشد؛ پس نمی‌توان ایراد گرفت که تبدل وجود در حرکت جوهری تبدل در جوهر نیست، بلکه تبدل در امری خارج از جوهر می‌باشد؛ به این دلیل که وجود هر چیزی تمام حقیقت آن است و خارج از آن نیست و حق این است که تبدل انحاء وجود یک نوع درحقیقت تبدل در خود آن نوع است، اگرچه مفهوم واحدی بر تمام این انحاء وجود دلالت دارد و ماهیت از آنجا که حد وجود است، ثابت می‌باشد. مراد از ذات دارای صفت تجدد وجود طبیعت جوهری است که واحد می‌باشد و دارای شئون نامتناهی است (همان).

۴-۱. مبانی و پیش فرض‌های حرکت جوهری

دیدگاه ملاصدرا مبتنی بر پیش فرض‌هایی است که می‌توان آنها را به دو بخش هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی تقسیم کرد: الف) مبانی و پیش فرض‌های هستی‌شناسی: این پیش فرض‌ها عبارت‌ند از: تغایر وجود و ماهیت، اصالت وجود و سلسله مراتب داشتن آن و اینکه حرکت و تغییر از آثار و لوازم وجود است. بر این اساس موجودات ممکن از آنجا که مرکب از وجود و ماهیت هستند، از جهت وجودی در حال تغییر می‌باشند و از قوه به فعل تغییر پیدا می‌کنند و از شکلی از وجود که بالقوه بودن است، به نحوه دیگری از آن که بالفعل بودن است، تغییر می‌یابند؛ به عبارت دیگر از وجود ضعیف به وجود قوی تبدل پیدا می‌کنند و صورت جدیدی می‌پذیرند. از این صورت جدید ماهیتی قابل انتزاع است که حاکی از آن

صورت می‌باشد؛ در عین حال تمام این صوری که یک موجود می‌پذیرد، مبتنی بر یک صورت و طبیعت نوعی واحدی می‌باشد؛ برای مثال حقیقت انسان دارای طبیعت نوعی واحدی می‌باشد که حکایت از مرتبه وجودی انسان به عنوان یک نوع و گونه است. این طبیعت نوعی از نظر وجودی صورت‌های مختلفی مانند صورت جسم نباتی، حیوانی و عقلی را دارا می‌گردد. هر یک از این صورت‌ها دلالت بر ماهیت خاصی می‌کنند و درحقیقت صورت نوعی خاصی می‌باشند و با دیگر صورت‌ها تفاوت دارند؛ به دیگر سخن از نظر ماهیت جسم دلالت بر معنایی می‌کند که حاکی از صورت جسمی می‌باشد؛ همچنین ماهیت نباتی و گیاهی دلالت بر معنایی می‌کند که حکایت از صورت نوعی آن است؛ همین طور سایر مفاهیم ماهوی که از مراتب وجودی انسان در عالم خارج و عین انتزاع می‌گردد، دلالت بر معنا و مفهوم خاصی می‌کند؛ اما تمام این تبدلهایی که در وجود محقق می‌گردد و از آنها ماهیت خاصی انتزاع می‌گردد، مربوط به مرتبه وجودی یک هویت و ماهیت نوعی واحدی می‌باشد و در آن ماهیت و طبیعت نوعی هیچ تبدلی صورت نگرفته است.

بر اساس آنچه بیان شد، به نظر می‌رسد با توجه به مبانی و پیش‌فرض‌های فلسفی حرکت جوهری از واقعیت خارجی دو دسته مفهوم قابل انتزاع می‌باشد: یک دسته مفاهیم که دلالت بر ماهیت نوعی موجود خارجی می‌کند و یک دسته از مفاهیم که دلالت بر نحوه وجود و تغییر و تبدلهایی می‌کند در وجود موجودات صورت گرفته است و نباید بین این دو سنخ مفاهیم خلط کرد.

ب) مبنای معرفت‌شناسی حرکت جوهری: با توجه به آنچه بیان شد، به نظر می‌رسد می‌توان گفت دیدگاه حرکت جوهری مبتنی بر ذات‌گرایی می‌باشد؛ زیرا مدلول و معنای یک نوع را ذات و ماهیت کلی می‌داند؛* اما این ذات دارای مصادیق مختلفی می‌باشد و

* درباره ذات‌گرایی لازم است به این نکته توجه شود که دو تفسیر می‌توان از ذات‌گرایی ارائه داد: یکی اینکه مراد از ذات‌گرایی ریشه در اصالت ماهیت دارد؛ اما تفسیر دیگری که از ذات‌گرایی می‌توان ارائه داد، مبتنی بر این است که مراد ما از ذات «ما به الشیء هوهو» است؛ یعنی آن چیزی که شیء را از سایر موجودات ممتاز می‌کند. در این صورت ذات با اصالت وجود نیز سازگار است. از این جهت که موجودات دارای خصوصیتی هستند که موجب امتیاز آنها از سایر موجودات می‌گردد؛ چنان‌که شهید

از نظر وجودی مشکک است؛ بنابراین آنچه مشکک و دارای سلسله مراتب است، وجود موجودات است نه ماهیت آنها و از نظر معناشناسی آنچه مدلول و معنا می‌باشد، ذات و ماهیت است و به تبع آن دلالت بر مصادیق آن می‌کند و درحقیقت ماهیت و ذات وسیله‌ای است که یک ذات را از سایر ماهیات ممتاز می‌کند. اگرچه از نظر وجودی تفاوت‌هایی بین مصادیق خارجی وجود دارد، اما این تفاوت‌ها دلالت بر تباین ذاتی بین آنها نمی‌کند و فقط از نظر وجودی با یکدیگر تفاوت می‌کنند؛ برای مثال مدلول مفهوم انسان حیوان ناطق است. بر این مبنا هر موجودی که ویژگی تفکر را داشته باشد، اگرچه از نظر وجودی تفاوت کند، می‌تواند مصداق انسان باشد؛ بنابراین موضوع له انسان یک معنای عام است که مصادیق متعددی را که از نظر وجودی دارای اختلاف‌های ظاهری می‌باشند، در بر می‌گیرد.

۲. پیامدها و لوازم نظریه تکامل داروینی و حرکت جوهری

علاوه بر آنچه بیان شد، نظریه تکامل و حرکت جوهری دارای لوازم و پیامدهایی هستند که نمی‌توان این دو نظریه را همسان دانست؛ زیرا نظریه تکامل تغییرات را به‌طور کلی فیزیکی‌الستی و طبیعی تبیین می‌کند و به حقایق ماورای طبیعی قائل نیست و تغییرات را تصادفی و بدون هیچ غایت و هدفی می‌داند؛ اما بنا بر نظریه حرکت جوهری با توجه به اینکه به حقایق و صور نوعیه کلی قائل است، تغییرات منحصر به

مطهری نیز در این باره چنین بیان می‌کند: «معانی و مفاهیمی که بر اشیا صدق می‌کند دو گونه‌اند (آنکه در واقع بر آنها صدق می‌کند نه این چیزی که ما می‌فهمیم): بعضی از این معانی و مفاهیم، معانی و مفاهیمی است که خود شیء از آنها تشکیل می‌شود که اگر آنها را از آن شیء بگیریم، خودش را از خودش گرفته‌ایم؛ مثل اینکه انسانی انسان نباشد. این یک تناقض است؛ همچنین اگر انسانی حیوان نباشد، در شکم این قضیه تناقض است؛ اگر انسانی ناطق نباشد، در دل این قضیه تناقض است؛ اما اگر بگوییم انسانی که کاتب بالقوه نیست، دیگر تناقض نیست، گرچه هر انسانی بالقوه کاتب است؛ چراکه کاتب بودن در بطن انسان نخواستیده است؛ یعنی من نقیض آنچه که در بطن این مفهوم خوابیده است، فرض نکرده‌ام؛ بنابراین در این مسئله که «هر شیء در عالم ماهیتی دارد» سخنی نیست؛ حتی به یک اعتبار حقیقت وجود را هم می‌توانیم «ماهیت» بنامیم؛ ولی ماهیت به معنای «ما به الشیء هوهو» (مطهری، ۱۳۷۵، ج ۱۰، ص ۵۴۱).

جنبه طبیعی و مادی موجودات نمی‌باشد. علاوه بر اینکه در حرکت جوهری از غایت حرکت و تأثیر آن در به‌وجود آمدن تغییرات بحث می‌کند؛ در صورتی که طبق نظریه تکامل بحث از غایات حرکت مطرح نیست. نکته دیگر اینکه بنا بر حرکت جوهری تبدیل انواع مطرح است؛ توضیح مطلب اینکه تبدیل به این معناست که انواع عوض می‌شوند؛ در عین حال اجناس، به‌ویژه جنس عالی عوض نمی‌شوند؛ تبدیل انواع حد محدودی دارد. معنای تبدیل انواع این نیست که این نوع می‌تواند به نوع دیگری که حتی در جنس الاجناس هم با آن شریک نیست، تبدیل شود (مطهری، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۴۲۸)؛ به عبارت دیگر حرکت در جوهر، یعنی تبدیل صور جوهری و این بدان معناست که ماده در مراتب صورت، متغیر و متحرک است (همان). بر اساس حرکت جوهری نه تنها اعراض و حالات متغیرند که ذات‌ها نیز متغیرند (همان، ج ۱۳، ص ۲۷۷).

از آنجاکه حرکت جوهری بر اساس اصالت وجود ارائه شده است و وجود را به ثابت و سیال تقسیم می‌کند، هم به اصل هویت قائل است - به این معنا که هر چیز خودش خودش است - و هم معتقد است جهان در حال شدن و تغییر است و هیچ امر ثابتی وجود ندارد. بنا بر این اصل، طبیعت و ماده مساوی است با حرکت و زمان عبارت است از اندازه و کشش این حرکت جوهری، و ثبات مساوی است با ماوراءالطبیعی بودن. آنچه هست یا تغییر مطلق است (طبیعت) یا ثبات مطلق است (ماورای طبیعت). ثبات طبیعت، ثبات نظم است نه ثبات وجود و هستی؛ یعنی بر جهان، نظام مسلم و لایتنغیری حاکم است؛ ولی محتوای نظام که در داخل نظام قرار گرفته است، متغیر است؛ بلکه عین تغییر است. این جهان، هم هستی‌اش ناشی از ماوراست و هم نظامش و اگر حکومت جهان دیگر نمی‌بود، این جهان که یکپارچه لغزندگی و دگرگونی است، رابطه گذشته و آینده‌اش قطع بود (همان، ج ۵، ۱۳۷۵، ص ۱۷۱)؛ اما بنا بر نظریه تکامل، اصل هویت مورد تردید قرار گرفته می‌شود؛ زیرا به حقایق مجرد از ماده قائل نیست. با توجه به آنچه بیان شد، به نظر می‌رسد این دو نظریه را نمی‌توان همسان دانست.

۳. نقد دیدگاه همسان‌انگاری این دو نظریه

دیدگاه همسانی نظریه تکامل و حرکت جوهری مبتنی بر این پیش‌فرض است که هم در نظریه تکامل و هم در نظریه حرکت جوهری از سلسله‌مراتب وجود بحث می‌شود و مشکلاتی که نظریه تکامل با سلسله‌مراتب سینوی داشت، با سلسله‌مراتب صدرایی ندارد و می‌تواند مبنای مابعدالطبیعی آن باشد؛ زیرا ملاصدرا بر اساس اصالت وجود و تشکیک مراتب وجود از سلسله‌مراتبی دفاع می‌کند که ناسازگاری‌های اساسی با سلسله‌مراتب سینوی دارد (میان‌داری، ۱۳۸۸، ص ۴۰).

بر این اساس تبدیل انواع در سلسله‌مراتب صدرایی امکان دارد؛ اما در سلسله‌مراتب سینوی تبدیل انواع امکان ندارد؛ زیرا ابن‌سینا قائل به حرکت جوهری نیست و از آنجا که ملاصدرا حرکت جوهری را اثبات می‌کند، تبدیل انواع به یکدیگر امکان پیدا می‌کند. از جمله دلایل ملاصدرا برای این مسئله آن است که خواص ذاتی برخی از جوهر در طول زمان تغییر می‌کند و انقلاب در ذات بدون حرکت اشتدادی تبیین‌پذیر نیست؛ چون در حرکت اشتدادی حادث از نظر مرتبه وجودی کامل‌تر از مرتبه پائین است و ممکن است از نظر ماهیت نوعیه که همان تصویر ذهنی واقعیت خارجی است، با آن فرق داشته باشد؛ بنابراین واقعیتی که در آن حرکت اشتدادی رخ می‌دهد، چه جوهر باشد و چه عرض، ممکن است در هر آنی ماهیت نوعیه‌ای داشته باشد غیر از ماهیت نوعیه‌ای که قبل یا بعد از آن «آن» دارد؛ به تعبیر دیگر انقلاب در ذات یا ماهیت یا حقیقت مجاز است (همان).

با تأمل در آنچه در بخش‌های قبلی بیان شد، به نظر می‌رسد نقدی که بر این استدلال می‌توان ورد کرد، این است که مبانی و پیش‌فرض‌های این دو نظریه با یکدیگر از جهاتی تفاوت دارد؛ از این‌رو این دو نظریه را نمی‌توان یکسان قلمداد کرد. یکی از این جهت که از نظر معرفت‌شناختی مبنای حرکت جوهری بر اساس ذات‌گرایی می‌باشد؛ اما مبنای نظریه تکامل بر پایه نومیالیسم است و این دو از این جهت که ذات‌گرایان قائل به حقایق و صور نوعیه کلی می‌باشند و نومیالیست‌ها منکر

این حقایق اند و فقط امور جزئی را قبول دارند، تفاوت دارند. از جهت دیگر ذات‌گرایان به امور ضروری و ذاتی قائل‌اند؛ اما نومینالیست‌ها منکر حقایق ذاتی و ضروری‌اند؛ زیرا معتقدند این حقایق ذاتی و ضروری اموری انتزاعی و ذهنی‌اند که از طریق حس و مشاهده به دست نمی‌آید؛ در صورتی که امور جزئی قابل ادراک حسی هستند و آنچه از طریق ادراک حسی به دست می‌آید، این است که همه چیز متغیر است و ما امر ثابتی نداریم.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه بیان شد، به نظر می‌رسد می‌توان گفت اگرچه نظریه تکامل و حرکت جوهری به تبیین تغییراتی که در جهان هستی رخ می‌دهند می‌پردازند، از نظر معاشناختی و معرفت‌شناختی تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند که نمی‌توان آنها را یکسان دانست. اگرچه برخی با توجه به دیدگاه ملاصدرا مبتنی بر سلسله‌مراتب‌بودن هستی خواسته‌اند این دو نظریه را یکسان بدانند، تفاوت اساسی از نظر مبانی معرفتی و شناختی بین حرکت جوهری و نظریه تکامل وجود دارد که موجب می‌شود ما نتوانیم این دو نظریه را یکسان بدانیم؛ علاوه بر اینکه از نظر لوازم و پیامدها این دو نظریه با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند که مانع از این می‌شود که بتوان این دو نظریه را یکسان دانست؛ زیرا از نظر معرفتی نظریه حرکت جوهری ملاصدرا مبتنی بر ذات‌گرایی می‌باشد و به یک هویت بسیطه واحد که ثابت و به وجود کلی طبیعی باور دارد؛ به عبارت دیگر اگرچه از جنبه وجود موجودات را متغیر می‌داند، از نظر ماهیت به نوعی وحدت ماهوی قائل می‌باشد که حاکم بر تمامی تغییرات تدریجی است که در هستی صورت می‌گیرد؛ اما نظریه تکامل مبتنی بر نومینالیسم می‌باشد و منکر کلیات و هویت ثابتی می‌باشد؛ به عبارت دیگر موجودات طبق این نظریه دارای هویت ثابتی نیستند؛ زیرا وجود ثابتی ندارند؛ اما بنا بر نظریه حرکت جوهری به توجه به اینکه بین ماهیت و وجود تفکیک و تغایر قائل است، احکام وجود به ماهیت سرایت پیدا نمی‌کند؛ از این‌رو

اگرچه وجود موجودات متغیر می‌باشند، این تغیر در وجود موجب نمی‌شود که ذات و ماهیت یا صورت نوعیه آنها متغیر گردد؛ بنابراین می‌توان گفت اگرچه هر دو تغیرات تدریجی را می‌پذیرند، از نظر معرفت‌شناسی دو موضع مختلفی دارند؛ از این رو نمی‌توان این دو نظریه را همسان دانست.



منابع و مأخذ

۱. باربور، ايان؛ دين و علم؛ ترجمه پيروز فطورچي؛ تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامي، ۱۳۹۲.
۲. ريدي، مارک؛ تکامل؛ ترجمه عبدالحسين وهابزاده؛ خراسان رضوي: انتشارات جهاد دانشگاهي مشهد، ۱۳۹۱.
۳. شيرازي، صدرالدين محمد؛ الشواهد الربويّة في المناهج السلوكية؛ قم: دفتر تبليغات اسلامي. بوستان كتاب قم، ۱۳۸۸.
۴. طباطبائي، سيدمحمدحسين؛ نهايةالحكمه؛ قم: انتشارات جامعه مدرسين حوزه علميه قم، ۱۳۷۲.
۵. مطهري، مرتضي؛ مجموعه آثار؛ ج ۵ و ۱۰-۱۱، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۷۵.
۶. ميانداري، حسن؛ «اخوانالصفاء، ابن مسكويه، بيروني و نظريه تكامل زيستي»، مجله علمي - پژوهشي متافيزيك؛ دانشكده ادبيات و علوم انساني - دانشگاه اصفهان، دوره جديد، ش ۱-۲، بهار و تابستان ۱۳۸۸، ص ۲۵-۴۶.
7. Tim Lewens; **Darwin**; london and new York: Routledge, 2007.
8. Joal cracraft and Rodger W. Bybee; **Evolutionary science and society**; Proceedings of the BSCS, AIBS Symposium, November 2004, Chicago
9. Lenn E Goodman; **Evolution and creation**; london and new York: Routledge, 2010.
10. Mayer Ernest; **What Evolution is**; A Phoenix Paperback First

